

گفتگوهای درباره فرم و صورت و رسم

قسمت اول

آرش رستگار، سام نریمان

پیاده‌سازی و بازنویسی: حسین بهزادپور

(با استاد مجید نریمان که از اعضاء ممتاز انجمن خوشنویسان هستند و دوستی خانوادگی داریم، تماس گرفتم و به ایشان گفتم که من متوجه نکته‌ای شناختی درباره خوش‌نویسی شده‌ام و آن این‌که تسلط خوش‌نویس بر ابزار خوش‌نویسی که قلم باشد، در هیچ ابزار دیگری در تمدن بشر رقیب ندارد و این احتمالاً تأثیرات شناختی عمیقی بر خوش‌نویس می‌گذارد. مثلاً شاید تبحر شما در تدوین مراحل که یک مطلب را در ذهن مخاطبان می‌چینید، ناشی از مهارت شما در خوش‌نویسی باشد. این گفت‌وگو منجر به مقاله‌ای شد با عنوان "هنر در برابر تکنیک یا ریاضیات در برابر خوش‌نویسی". گفت‌وگوهای زیر در حاشیه همان مقاله انجام شده‌اند. به نظرم مفیدتر آمد که آن‌ها را جداگانه تحت عنوان مناسب‌تری نشر دهم که حاصل در برابر دیدگان خواننده قرار دارد.)

سام نریمان: چند نکته خیلی پراکنده به ذهنم می‌رسد، گفتم برایتان بگویم؛ این توصیفی که شما کردید از (البته من به طبع در جلسه نبودم، ولی بر اساس شناختی که خود من دارم؛ چه از پدرم، چه از خیلی هنرمندان درجه یکی که چه به واسطه پدر و چه به واسطه‌های دیگر از نزدیک می‌شناسم) به نظرم بهترین تقریب نیست. نه این‌که اصلاً برای هیچ‌کسی این بیانی که شما داشتید درست نباشد. ولی به نظرم بهترین تقریب نیست. نه فقط این‌که از خود هنرمند بپرسید و بگویید به نظر من این‌طوری است و خودش بگوید که من متوجه نیستم، یا مثلاً من این‌طوری فکر نمی‌کنم. ممکن است بگویید که خودش متوجه نیست که این کار را می‌کند، ولی منی که دارم با نگاه فلسفی یا روان‌شناسی یا انسان‌شناسی نگاه می‌کنم، این تشخیص را می‌دهم، حتی اگر خودش متوجه نباشد؛ ولی باید با یک شواهدی بخورد. درست است؛ ممکن است شما در یک لالیه‌ای صحبت کنید که برای طرف در دسترس نباشد، ولی بالاخره باید جور دربیاید. من مثلاً این چیزی که ساده هم هست (یعنی ظاهر است، خیلی باطنی نیست)، این‌که بسیاری از هنرمندان خیلی بیشتر و در در وهله اول به فرم فکر می‌کنند تا محتوا، این چیزی است که به هر حال من به عینه دیده‌ام؛ یعنی خیلی خوش‌نویس‌ها من دیده‌ام اصلاً حتی در وهله اول، معنی بیت در ذهنشان نیست. حتی گاهی اوقات ممکن است که بعضی از استادها (چه پدر و چه افراد دیگر) یک مصرع از یک بیتی را نوشته باشند که به وضوح خیلی ناقص است؛ تابلویی هست که یک مصرع از بیتی است که انگار خیلی مرخم است؛ وسط چیزی است؛ ولی از نظر فرمی و به ادبیات خودشان کمپوزیسیونش خیلی خوب در می‌آید. مثلاً اگر دو مصرع را با هم می‌نوشتند، از نظر زیبایی تصویری و ترکیبی خوب در نمی‌آمد. این آن چیزی هست که گاهی اوقات حتی چون نقطه‌گذاری خیلی ثانوی است، خطاط یک متنی را بدون نقطه بنویسد و بعداً خودش نتواند از روی آن بخواند که بیت چه می‌گوید. ولی بسیار زیبا باشد. این فکر کردن به فرم و اولویت دادن به فرم بیشتر از محتوا، چیزی است که به هر حال در هنرمندان خیلی برجسته است و انواع و اقسامش هست. منتها از فرم ممکن است به معنا برسند و

یک معنای جالبی از آن در بیاید. من چندین مثال خیلی پراکنده بزنم؛ یک خاطره بگویم از پدرم. نمی دانم قبلاً برایتان گفته‌ام یا نه. ولی برای خودم خیلی بامزه بود. من از بچگی هر موقع خودم را معرفی می‌کردم و می‌گفتم: سام نریمان، همه تعجب می‌کردند یا گاهی اوقات در وهله اول باور نمی‌کردند که واقعا اسمم سام نریمان باشد. بعد که باور می‌کردند می‌گفتند چه پدر و مادر با سلیقه‌ای که اسم تو را سام گذاشتند. بعداً می‌فهمیدند یک برادر بزرگتری هم دارم؛ می‌پرسیدند اسم ایشان چیست. می‌گفتم سامان. بعداً برای خودم سوال پیش آمد که چرا اسم برادر بزرگم را سام نگذاشتند؛ چون به هر حال ایده خوبی است اگر فامیلی یک کسی نریمان باشد، انتخاب اسم سام، انتخاب با سلیقه‌ای است برای کنار نریمان قرار گرفتن. بعد یک بار از پدرم پرسیدم که چه شد که اسم برادر بزرگتر را سامان گذاشتید؟ جوابشان خیلی بامزه بود. یک بار هم پرسیدم که اگر دختردار میشدید، اسمش را چه می‌گذاشتید؟ پدرم گفت من داشتم فکر می‌کردم که وقتی اسم و فامیل کسی را می‌نویسم، خوشگل شود؛ سامان نریمان، نوشتنش خیلی قشنگ می‌شود. بعد که فکر کردم حالا می‌تواند از نظر نوشتنی هم قشنگ باشد، می‌تواند ربط معنایی هم داشته باشد؛ حالا حتماً نباید از نظر نوشتاری قشنگ باشد. یعنی اسم برادر بزرگتر را فرمی گذاشتند و به من که رسید گفتند حالا می‌تواند ربط معنایی هم داشته باشد. پدرم می‌گفت اگر دختردار می‌شدم، اسمش را می‌گذاشتم نوشین؛ نوشین هم کنار نریمان قشنگ می‌شود (از نظر نوشتنی). حالا شما تعبیر به "حرکت" کردید، من این "حرکت" را خیلی اولویت نمی‌بینم. ولی اگر بخواهید در مورد یک مفهومی صحبت کنید که بعداً بشود در مورد فلسفه‌اش حرف زد یا مثلاً از دیدگاه‌های دیگری صحبت کرد که شما در آن آشناتر هستید، من چیزهایی که از نزدیک می‌بینم، حرکت حداقل جزء آن مفاهیمی نیست که در وهله اول مشاهده بکنم. ولی خب مثلاً یک چیزهایی می‌بینم؛ یکی این که، حالا با دید ریاضی بگویم، خیلی گروتندیکی است؛ یعنی خود اشیاء نیستند که برای هنرمند مهم است، ربط بین اشیاء است که خیلی مهم است. یعنی به زبان خودشان به کمپوزیسیون بسیار فکر می‌کنند. یعنی این، کنار یک چیز دیگر بیاید، چقدر قشنگ می‌شود (از نظر نوشتاری کاملاً). ممکن است فرض کنید که یک کسی که شاعر است، از یک دید دیگری نگاه کند که کلمات چگونه کنار هم بیایند زیبا می‌شود. یا کسی که موسیقیدان است به یک معنای دیگری فکر کند چه جوری چند تا نت موسیقی کنار هم بیاید قشنگ می‌شود. خطاط هم تقریباً همین‌طور. یعنی من یادم هست در یکی از مصاحبه‌هایی که یک شاعر بزرگ مثل سایه می‌کردند، می‌گفت که کلمات برای من رنگ دارند و وقتی کلمات را کنار هم می‌گذارم، یک رنگ آمیزی می‌بینم. اگر هم صحبت‌های سایه را گوش داده باشید، خیلی آدمی down to earth هست؛ پایش خیلی روی زمین است. در آسمان صحبت نمی‌کند. ولی با این حال، خیلی جدی می‌گفت که من رنگ و حرارت کلمات را احساس می‌کنم که چه جوری کنار هم‌دیگر قرار می‌گیرند. در بسیاری از هنرمندان، خوشنویسان، سینماگرها و غیره، چیزی که من دیده‌ام، این نگاه گروتندیکی در هنر، در آنها خیلی جدی است. یعنی خود کلمه نیست که مهم است، خود یک نت موسیقی نیست که مهم است، ربط این‌هاست که مهم است. مثلاً برای یک خوش‌نویس ربط فرمی کلمات کنار هم‌دیگر مهم است. من بسیار دیده‌ام که چند کلمه بی ربط به یکدیگر از نظر معنایی، خطاط احساس کند که این‌ها در کنار یکدیگر قشنگ هستند. اصلاً کاری هم به معنی آن ندارد. کنار هم‌دیگر قشنگ نوشته می‌شوند؛ این یک نکته. در چیزهای فرمالیستی، در هنرمندان نمونه‌های خیلی زیادی است؛ فکر کردن به رابطه‌ها و کمپوزیسیون، فکر کردن به نگاتیو، دوباره یکی از چیزهای مفهومی است که من از نزدیک دیده‌ام که هنرمندان چه قدر در خودآگاهشان هست. یعنی وقتی یک چیزی تصویر می‌شود، نگاتیوش را می‌بینند. یا مثلاً وقتی یک چیزی خلق می‌شود، نوشته می‌شود یا کشیده می‌شود، زمینه‌اش را می‌بینند. این آن چیزی است که آدم‌هایی که تربیت هنری نداشته باشند، موقعی که چیزی خلق می‌شود، در وهله اول برایشان ساده نیست که به نگاتیوش فکر کنند. یا مثلاً من یک بار در یک مصاحبه با یکی از موسیقیدان‌ها

می‌شنیدم که یک بخشی از نوازندگی و ساختن موسیقی، شنیدن گام‌های سکوت است به جای گام‌های نواختن. این یک تربیت است که من اتفاقاً در خلق اثر دارم نگاتیوش را می‌شنوم یا می‌بینم؛ در موسیقی یا در هنرهای تصویری. در بین سینماگرها، یک مصاحبه خیلی جالبی دارد سینماگر و منتقد فرانسوی، فرانسوا تروفو. نویسنده شروع می‌کند به تحلیل خیلی فلسفی از فیلم طناب هیچکاک. بعد، هیچکاک می‌گوید که همه این حرف‌هایی که شما می‌زنید خیلی جالب است، ولی من موقعی که داشتم طناب را می‌ساختم اصلاً به این چیزها فکر نمی‌کردم. من داشتم به این فکر می‌کردم که یک فیلمی بسازم که هیچ کاتی در آن نباشد و این را ساختم. اگرچه این صحبت‌ها و تحلیل‌های شما خیلی جالب هستند، ولی آن موقع که من داشتم این را می‌ساختم، مرکزیت ذهنم یک اتفاق تکنیکی بود و آن هم فکر کردن به این که چه طور داستان جلو برود یا چه طور تصویر جلو برود که من هیچ کاتی ندهم. یک حرف مشابهی، یکی مثل ابراهیم حاتمی‌کیا برای فیلم آژانس شیشه‌ای زده بود. آژانس شیشه‌ای که به هر حال جزء فیلم‌های مشهور سینمای بعد از انقلاب به حساب می‌آید، در یکی از مصاحبه‌هایش درباره فیلم گفته بود که من مدام فکر می‌کردم که چگونه یک فیلم در ارتباط با جنگ بسازم که فقط یک تیر در آن شلیک شود و با فکر کردن به این که می‌خواهم یک فیلم جنگی بسازم که فقط یک تیر در آن شلیک شود، آژانس شیشه‌ای را ساختم. این در راستای مشاهده نحوه فکر کردن هنرمندان و حالا بعداً تحلیل‌های دیگری دادن، خیلی مفید است. یعنی مثلاً صحبت‌های خود سایه در رابطه با آوازهای شجریان هم همین‌طور است. منتها یک جور دیگری از فرم به محتوا رسیدن است که برای خود من هم خیلی جالب است که بعضی از اساتید هنرمند را از نزدیک می‌دیدم که چگونه فکر می‌کنند و چه نوع رابطه‌ای دارند با زیبایی و چه طور ممکن است که از این فرم به محتوا برسند، برای من هم خیلی جالب بود. منتها یک چیز جالبی در رابطه با پدر من هم هست؛ البته من نبودم و نمی‌دانم در مورد چه چیزی صحبت شده و باید از خودشان هم پرسیم. پدر، یک تجربه مدیریتی دارند؛ برخلاف خیلی از هنرمندان. شما که گفتید به نظر من خیلی خوب یک مقدماتی را کنار هم می‌چینند و بیان می‌کنند. اگر به من بگویید که تو پدرت را می‌شناسی؟ این را دیده‌ای؟ من می‌گویم این خیلی ربط دارد به تجربه مدیریتی پدر. یعنی وقتی مدیر یک مجموعه‌ای باشی، بالاخره در خیلی از حوزه‌ها مجبور باشی مثلاً سی نفر را هدایت کنی و جلسات مدیریتی داشته باشی، به هر حال باید سعی کنی بتوانی بقیه را با خودت همراه کنی. حالا نه این که هنر هیچ اثری روی آن بخش ندارد ولی به نظر من تقریب خوبی نیست؛ بهترین تقریب اگر بگوییم در آن زمینه، من می‌گویم به تجربه مدیریتی پدر بر می‌گردد.

آرش رستگار: یاد فلسفه فرمالیسم هیلبرت افتادم که در فارسی هم ترجمه می‌کنند صوری، که از صورت می‌آید. این حتماً همان فرمالی است که تو می‌گویی و حتماً همان عالم رسم است و حتماً همان صورت جناب ارسطو است و حتماً همان فرم گروتندیک است و این من را عصبانی می‌کند. نمی‌دانم چه کسی من را عصبانی می‌کند. هیلبرت من را عصبانی می‌کند؟ گروتندیک من را عصبانی می‌کند؟ تو من را عصبانی می‌کنی؟ خودم، خودم را عصبانی می‌کنم؟ ارسطو من را عصبانی می‌کند؟ ولی در هر صورت، این که فرمالیسم هیلبرت از طریقی فرم استفاده کرده است، من را خیلی عصبانی می‌کند. اگر تو درمانی برای من داری، حتماً بگو! از شما چه پنهان، چند شب پیش من برای اولین بار ChatGPT را امتحان کردم. قبل از این که ChatGPT را امتحان کنم، فهمیدم که ای بابا! من ارسطو را هیچ وقت نمی‌فهمیدم. آن روحی که می‌گفت صورت است، روح افلاطون نبود؛ چیزی در عوام بسیار بالاست. من که همیشه افلاطونی بودم

و با ارسطو مخالف بودم، با فهم پیروان ارسطو از ارسطو مخالف بودم. خلاصه، فردا صبحش از

ChatGPT یک سؤال فارسی پرسیدم؛ گفتم کلماتی که در زبان‌های مختلف، هم‌ریشه آرش هستند را لیست کن و معنای ریشه‌شان را بگو. یکی از این‌هایی که لیست کرد، کلمه آرسطو بود؛ آرسطو احتمالاً همان ارسطو است و با آرش هم ریشه است. بعد من دیدم ای وای! چه خوب شد که من دیشب فهمیدم با فلسفه ارسطو مشکلی ندارم. وگرنه امروز که فهمیدم اسمم با ارسطو هم ریشه است، گلوی خودم را پاره می‌کردم و خلاصه این مایه صلح و آشتی با ارسطو شد. احتمالاً این مشکلی که من با فرمالیسم هیلبرت دارم، برگرفته از همان معنی اشتباهی است که برداشت من از صورت ارسطو بود و اگر من حرف‌های هیلبرت را به زبان جدید ارسطویی ترجمه کنم، که هیچکس این کار را نکرده و نمی‌دانم خودش هم این کار را کرده یا نه، چون من آلمانی بلد نیستم. فرمالیسم هیلبرت می‌شود همان فرم؛ ریاضیات، فرم است. فرم بالاتر از ساختار است. می‌شود همان حرف گروتندیک و این حرف خیلی متعالی است. چون برای من ریاضیات، ساختار بود و کار عقل ساختار ساز و ساختارشناس، فهم ریاضی بود و اگر بگوییم که این‌ها فرم هستند؛ همان فرمی که گروتندیک می‌گوید، یا بگوییم رسم هستند، خیلی فلسفه ریاضی متعالی می‌شود. از گروتندیک چنین نقل شده:

If there is one thing in mathematics that fascinates me more than anything else (and doubtless always has), it is neither “number” or “size”, but always form. And among the thousand-and-one faces and whereby form chooses to reveal itself to us, the one that fascinates me more than others and continues to fascinate me, is the structure hidden in mathematical things.

وقتی ما راجع به فرمالیسم حرف می‌زنیم یک معنای مشهور دارد و یک معنای بسیار کم فهمیده شده. و آن این‌که، آن چیزی که شاگردانش می‌گویند صورت، آن چیزی نیست که او می‌گفته صورت. او چیز خیلی بالاتری را می‌گفته صورت. چی را می‌گفته صورت؟ او عالم رسم ملاصدرا را می‌گفته صورت. عالم رسم یعنی چی؟ یعنی ما خداوند را به اسماء الهی می‌شناسیم، عالم اسماء مثل زمینی می‌ماند برای آسمانی، که آن آسمان می‌شود عالم رسم، عالم چارچوب‌ها، که حدودی قرار می‌دهند برای شناخت ما از خداوند. چارچوب یعنی این، رسم یعنی این. ابن عربی اعتقاد دارد خالق الباری المصور، خلق در عالم عدم اتفاق می‌افتد. آن عالم را ملاصدرا می‌گوید عالم لا اسم له و لا رسم له. یعنی اسمی خدا آنجا ندارد، یا چارچوبی نیست برای شناخت خدا در آن عالم. باری، برائت یعنی وارد شدن به عالم کون، عالم هستی، یعنی وارد شدن به عالم اسم و رسم به زبان ملاصدرا. بعد می‌گوید مصور، تازه به تصویر کشیده می‌شود. تصویر هم که شد، تازه می‌شود فرمالیسم، توضیح می‌دهم، بعد تجلی می‌کند به زبان ساختارها، در زمین آن عالم اسم و رسم، به زبان اسماء الهی می‌شود آن چیزی که ما به آن می‌گوییم مثلاً وجود. عرض شود که و جناب هیلبرت که مفهوم ساختار را به کاسیر یاد داد و کاسیر که زبان‌شناس بود به جامعه‌شناس‌ها یاد داد و این مفهوم رفت به علوم انسانی، همچنین کسی چطور ممکن است این معنای عمیق فرمالیسم را ندانسته باشد؟ معنای فرم را ندانسته باشد؟ چطور ممکن است ارسطو را نفهمیده باشد؟ من می‌دانم که شاگردانش نفهمیده‌اند. ولی خودش، آلمانی بلد نیستم بروم متن را مطالعه کنم، ولی کسان دیگری هم در تاریخ بوده‌اند که این را فهمیده‌اند. مثلاً نقل قول‌هایی از گروتندیک هست که راجع به ارتباط بین فرم و ساختار است و دقیقاً می‌گوید فرم این چیزی است که می‌تواند به هر ساختاری تبدیل شود. این دقیقاً همان عالم رسم و عالم اسم ملاصدرا است. حالا گروتندیک به همچنین چیزی دست پیدا کرده، چرا هیلبرت نه؟ و این‌که وقتی می‌گوییم فرمالیسم که پدرش هیلبرت باشد، حالا برآور هم که دشمنش بود، وقتی می‌گوید فرمالیسم همان است دیگر. آنها با هم تماس داشته‌اند، با هم دعوا هم که بکنند، روی شناخت هم تاثیر می‌گذارند. بنابراین وقتی شما می‌گویید فرمالیسم، دارید از چیزی خیلی محترمی صحبت

می‌کنید، محترم‌تر از ساختارهای ریاضی. و یادتان باشد که خیلی‌ها فکر می‌کنند ریاضی، همان ساختار و مطالعه ساختارهاست. گروتندیک است و هیلبرت است که می‌فهمد ریاضیات فرمالیسم است و فرمالیسم چیزی خیلی بالاتر از ساختارهاست. مثل آسمان در برابر زمین است.

سام نریمان: من خیلی با ارسطو آشنا نیستم. در نتیجه بدون شرم در خیلی از اوقات احساس می‌کنم که افلاطونی فکر می‌کنم. شاید اگر بیشتر از این کشف ارسطوویتان توضیح دهید، من هم به آن جهت متمایل شوم. راستش خیلی حرف‌های عمیقی است. من هم مدت‌ها است که خیلی منظم درباره این چیزها، مطالعه دقیقی نکرده‌ام. مطالعه پراکنده‌ای دارم. چون خیلی ذهنم خسته بود، می‌ترسیدم یادم برود. گفتم همین افتان و خیزان گفتن، شاید بهتر از این باشد که یادم برود. راستش اون فرم و structure که گفتید، کمی با درک من از فرم و محتوا متفاوت بود. یعنی به نظر می‌رسد که در صحبت‌های گروتندیک اگر من اشتباه متوجه نشده باشم، همان طور که شما هم به نظر می‌آید در صحبت‌هایتان بود، وقتی حرف از فرم می‌زند، یک جوری با فرمال بودن یک اتفاق ریاضی برای این که به سمتی حرکت کند، متفاوت است. یعنی وقتی حرف از فرم می‌زند، به نظر می‌رسد که حالا نه دقیقاً مترادف ولی خیلی در راستای structure است و خیلی در راستای محتوا است. یعنی نه چیزی که منجر به محتوا می‌شود، چیزی است که محتوا را دارد شکار می‌کند. چند تا از مفاهیمی که در این راستا هستند و شاید کمی مذهبی‌تر هستند می‌خواستم اشاره کنم. در قرآن دنیا را لهو و لعب معرفی می‌کند. بعد وقتی به حرف‌های علامه طباطبایی نگاه بکنیم در تفسیر المیزان، درباره این چیزها علامه زیاد صحبت کرده‌اند. درباره مسائل اعتباری و اعتباریات زیاد صحبت کرده‌اند. من به آن زبان، اعتباریات را خیلی در راستای فرمال بودن و آن بحثی که در راستای هنر کردیم می‌بینم. چیزی که موقعی که با آن درگیر می‌شویم، ممکن است تجربه محتوایی هم از دلش در بیاید. برای همین به یک معنایی اعمال مذهبی ما هم، حتی در یک مواردی اگر خیلی فرمال باشند، نه که بلا اشکال است، بلکه امید آن می‌رود که از همین کار فرمال، یک موقعی فرد درک عمیقی از کار محتوایی هم داشته باشد. یعنی چیزهایی که خیلی در این دسته می‌افتند، به زبان علامه اعتباریات، لعب یا بازی (Game)، تکنیک یا ابزار هستند. یا به نظر می‌رسد که آن کلمه در قرآن خیلی فرمال نیست. یعنی به نظر می‌رسد که اسم یا کلمه چیزی است که به ایده خیلی نزدیک‌تر است. از این نظر اگر افلاطونی هم نگاه بکنیم، چیزی است که خیلی محتوایی‌تر است تا صرف نام‌گذاری چیزی که بعداً ممکن است منجر به درک ساختاری شود. برای همین، اسم و کلمه را در نگاه قرآنی فعلاً در این سبب قرار نمی‌دهم. ولی تکنیک، ابزار و اعتباریات را قرار می‌دهم. این که چگونه ممکن است از دل اعتباریات، انسان یک چیز اصیلی را متوجه شود، مسئله خیلی جذابی است. مسئله فلسفی خیلی جذابی است. مسئله شناخت شناسی و انسان شناسی جذابی است و جنبه‌های مختلفش را که در جاهای مختلف برخورد می‌کنم، برایم خیلی مسئله دوست داشتنی است که یک جنبه‌هایش را بیشتر متوجه می‌شوم. از نگاه علامه خیلی خلاصه‌اش حتماً می‌دانید خیلی در این راستا استدلال می‌کنند که خیلی به در جهان بودن انسان ربط دارد و اتفاقاً از این نظر چیز مذمومی نیست. شناختش اتفاقاً خیلی مهم است. شناختش به این معرفت شناسی که ما در چه دنیایی قرار داریم ربط پیدا می‌کند که اصلاً اگر قرار باشد که از دل این به باطن برسیم، خیلی به در جهان بودن انسان ربط دارد. به ادبیات فلسفی‌تر، به پرتاب شدگی انسان در این جهان ربط دارد. مثال‌های neuroscience که هر از گاهی از بعضی از دوستان در این رشته می‌شنوم، گاهی واقعاً خیلی جالب هستند. چیزهایی در مورد نحوه درک مغز آزمایش می‌کنند و متوجه می‌شوند که واقعاً خیلی جالب است. یک نمونه‌ای که اخیراً من شنیدم و بی ربط به این قضیه هم نیست، این بود که برای تصور کردن اشکال در ذهن انسان، یک سری آزمایش‌هایی کرده‌اند و متوجه شده‌اند که مادامی که یک سری شکل‌های ساده و خیلی بدون جزئیات زمینه‌ای به آدم‌ها بگوییم،

آدم‌ها می‌توانند در ذهنشان تصور بکنند و با آن کلنچار بروند. یعنی می‌توانند از زاویه‌های مختلف به آن نگاه کنند مادامی که خیلی character های زیادی در آن نباشد. می‌خواستند ببینند انسان تا چه حدی می‌تواند یک چیزی را بدون این که ببیند، تصور کند؛ جنبه‌های مختلف چنین آزمایشی را تست کردند. چیز جالبی که از این آزمایش درآمده بود که خیلی توجه من را جلب کرده بود و خیلی جالب بود و آدم باید به جنبه‌های مختلفش فکر کند، این بود که یک سری اشکالی هستند که انگار دو جنبه دارند. مثلاً یک شکلی را نگاه می‌کنیم و می‌بینیم که دو تا کوزه است. بعد اگر سعی کنیم که جور دیگری نگاه کنیم، عکس یک پیرمرد و پیرزن را می‌بینیم که دارند همدیگر را نگاه می‌کنند. احتمالاً از این جور عکس‌ها زیاد دیدید که انگار آدم باید تمرکزش را تغییر دهد تا تصویر دیگر را از دل آن تصویر بیرون بکشد. این را آزمایش کرده‌اند به عنوان impossible figures که ببینند انسان‌ها می‌توانند تصور کنند یا نه. آزمایش نشان می‌دهد که تقریباً با اطمینان زیادی آدم‌ها نمی‌توانند impossible figures را تصور کنند؛ یعنی در ذهنشان بکشند و این تجربه‌ای که با این تصویر از رو به رو برخورد بکنند را کاملاً ذهنی تجربه بکنند. ولی جالب است؛ اگر خودشان یکبار با قلم و کاغذ بکشند، بعد می‌توانند تصور بکنند. یعنی این تجربه حالا نه دقیقاً از جنس این که عمل، کلمه را بالا می‌برد و تثبیت می‌کند، بلکه انگار به جسم داشتن ما ربط دارد. به تجسم ما در این جهان ربط دارد. انگار وقتی که با دست و قلم و کاغذ و این‌ها impossible figures را می‌کشیم، بعد می‌توانیم آن شکلی که جنبه‌های مختلفش می‌تواند بیرون بزند را در ذهنمان تصور کنیم و نگه داریم و ببینیم که در غیر این صورت ممکن نیست. آزمایش این طوری عنوان می‌کرد که با اطمینان زیادی مطمئن بودند که این طور نتیجه داده است و خیلی به نظرم نتیجه جالبی بود. یا مثلاً از جنس این که چه طور مفاهیم باعث می‌شوند که ما چه چیزهایی را ببینیم؛ این اگرچه به نظرم حرف روشن و طبیعی می‌آید ولی باز تست‌هایی که کرده‌اند، از یک نظرهایی جالب است. در راستای آن حرف فلسفی است که مشاهده بر اساس یک تئوری همیشه صورت می‌پذیرد. یعنی حتی هنرمندان ما هم در دیدن دنیای اطرافشان تحت تأثیر مفاهیمی هستند که در تمدنشان شکل پیدا کرده است. به معنایی اگر آدم قبول داشته باشد، در ناخودآگاه آن ملت و تمدن رسوب کرده است. این را آدم در نحوه حرف زدن هنرمندان مختلف هم می‌بیند. من مثلاً در مصاحبه‌هایی که دوست دارم و گوش می‌کنم یا می‌خوانم، می‌بینم. مصاحبه‌ای از استاد یدالله کابلی می‌دیدم که به هر حال یکی از مهم‌ترین خطاها در ایران هستند. کاملاً نوع برخوردشان در تولید هنر، خیلی تحت تأثیر فرهنگ عرفانی ماست. تحت تأثیر این حالت رهاشدگی در دریای عظیمی است که باید درونش قرار گرفت. و انگار در حالت flow state قرار گرفتن بود که تا حدودی به یک معنایی خیلی فی‌البداهه چیزی تولید کردن است. وقتی که با ایشان مصاحبه می‌کردند که چگونه یک تابلویی را تولید می‌کنند، کاملاً این در آن واضح بود. در صورتی که مثلاً در خیلی از هنرمندان و سینماگران غربی که حرف می‌زنند، معلوم است که مفاهیم دیگری روی آن‌ها اثر می‌گذارد. این یک نکته؛ نکته دیگر هم این که یکبار یکی از دوستان انگار از قول پدرش تعریف می‌کرد. می‌گفت که از من پرسید که در زندگیت تصمیم گرفتی که متفکر باشی؟ عمل گرا باشی؟ آدمی باشی که حالت اکتیویستی دارد؟ یا یک آدمی که charmer است؟ و هر سه‌تایش برای جلو بردن یک کار خوب لازم است. یعنی مثل یک Borromean rings می‌ماند. سه تا حلقه است که به طرز نابدی به هم گره خورده‌اند. هر کدامش نباشد، از هم می‌پاشند. خیلی برای من جالب بود که به عنوان دوگانی، یک سه‌گانی برای رو به رو شدن با دنیا پیدا کرده بود. به معنایی اگر محتوا را در آن دایره یا knot متفکر بگذاریم، activist بودن خیلی حالت تکنیکی دارد و خب من در کارهای ریاضی می‌بینم که چه قدر لازم است که یک جاهایی برای رسیدن به یک چیزی، توانایی تکنیکال خیلی بصیرت زیادی تولید می‌کند. از یک طرف می‌بینم که charmer که خیلی از هنرمندان در آن گره قرار می‌گیرند، آن هم خیلی جذاب است. من اگر بخوام بگویم که در ریاضی چگونه تا الآن دوام آوردم و توانستم تا تا کارهایی بکنم که کمی جلو

برود، اگر از خودم بپرسند که چرا، می‌گویم که من فکر می‌کنم که اگر چیزی در من وجود داشته باشد، سلیقه ریاضی است. من هیچ موقع احساس نکردم که نسبت به اطرافیانم در مسائل تکنیکی خیلی قدر هستم یا به عنوان یک متفکر هیچ جنبه‌ی قدرتمندی از این نظر دارم. ولی فکر می‌کنم تحت تأثیر نگاه آن‌هایی که charmer بودند، سلیقه پیدا کردم در زمینه‌هایی و سلیقه هم واقعاً چیز مهمی است. یعنی آن‌هایی که charmer هستند میل تولید می‌کنند به یک چیزهایی و مهم است که آدم میلش به چه سمتی باشد. این نکته آخر را به این خاطر گفتم که همه چیزها هم یک حالت دوگانی و Yin Yang نداشته باشد، این سه‌تایی هم که شنیدم برایم خیلی جالب بود. حالت Borromean rings داشت و برایم خیلی جذاب بود.

آرش رستگار: هر چه که گفتی از خودتان و از علامه و از دیگران، این‌ها همه‌اش وصف عالم رسم است و چه طور هیلبرت آنقدر قشنگ عالم رسم را وصف می‌کند و گروتندیک آنقدر قشنگ وصف می‌کند، بعد می‌گویی نه آن نیست؟ نه فهم ما از حرف او آن نیست ولی فهم او حتما هست.

سام نریمان: من اولش که پیامتان را آن موقع گوش دادم، خیلی برایم هیجان انگیز بود. بعدش که برگشتم و چند بار گوش دادم، متوجه شدم که اصلاً نمی‌فهمم. یا حتی آن بخشی هم که می‌فهمم، فکر کردم که اگر آن چیزی باشد که می‌فهمم منظورتان است یا درست باشد، با آن طرز فکری که من داشتم، متفاوت بود. برای همین گفتم که حالا کوتاه آن چیزی که به نظرم می‌رسد را بگویم. من به طبع خیلی درک فلسفی عرفانی ندارم. کنجکاوی‌های فلسفی دارم که هر از گاهی ناخنک‌هایی می‌زنم ولی واقعاً پر رویی است اگر بخواهم افاضاتی در این زمینه بکنم. منتها، یک درک تجربی دارم و یک درک کنجکاوی فلسفی عرفانی خیلی جسته و گریخته. از این نظر بیشتر، حرف‌هایم سؤال است و یک مقدار از جنس این که من چه چیزی احساس می‌کنم. نمی‌دانم عالم رسم چیست ولی آن چیزی که من احساس کردم از صحبت شما این که به فرم یک جایگاه ماهوی می‌دهد که به نظرم فرمالیسم خواسته از جایگاه ماهوی آزاد کند که دست و پایش را باز کند که اتفاقاً بتواند خیلی کارها را بکند. یعنی مثلاً از نظر تاریخی هم در جبر که به یک معنایی سمبلیک با معادله‌ها کار می‌کردند، شما بهتر می‌دانید که اصلاً مجاز بودن این کار چیزی بوده است که خیلی از نظر فلسفی و ماهوی برای خیلی‌ها سؤال برانگیز بوده است که چرا اصلاً چنین کاری مجاز است. در واقع آزاد کردن دست و پای کار کردن با سمبل‌ها از سؤال‌های ماهوی به شدت به قدرت جبر از نظر تاریخی کمک کرده است یا حداقل یک گامی در این مسیر بوده است. این آن چیزی است که من فکر می‌کنم به فرم ربط دارد؛ یعنی این که گفتید فراتر از اسم است، فراتر از ساختار است، این‌ها چیزهایی است که برای من قابل درک نیستند. یعنی من احساسم این است که یک رابطه هم نشینی وجود دارد بین فرم، بین اسم، بین مسائل اعتباری و چیزهایی که به یک معنایی ابزار بازنمایی هستند. از این نظر به هنر هم ربط پیدا می‌کند. به زیبایی هم ربط پیدا می‌کند. از آن طرف محتوا و ذات و معنا و اصل باز دوباره در ذهن من رابطه هم‌نشینی دارند. این آن چیزی است که مثلاً علامه در بحث‌های اعتباری‌اش که البته خیلی مفصل است و من خیلی کم و جزئی آشنا هستم. یک صحبتی که می‌کنند در مورد مسائل اعتباری می‌گویند آن چیزی هست که یک حد و محاکاتی نسبت دادن به شیء است. که این با این زبان علامه، آن‌هایی که کار زبان‌شناسی یا cognitive science هم می‌کنند تا حدی وجود دارد. یعنی مثلاً اگر این شخصیت George Lakoff را بشناسید که زبان‌شناس و فیلسوف و Cognitive Scientist است و در برکلی آدم خیلی مشهوری است و در این زمینه خیلی حرف زده، در

مورد ساختار ذهنی انسان می‌گوید که اصلاً نحوه فهمیدن ذهن، دو ابزار دارد؛ یکی framing (قالب‌بندی)، یکی هم metaphor. فریم را بگذارید همان چیزی که علامه می‌گوید حد گذاشتن، محاکات را هم بگذارید چیزی که از جنس metaphor است که بشود از یک object به یک object دیگر رفت یا property است که بشود رابطه بین object ها را دید. این frame و metaphor یا حد و محاکات، چیزی است که خوب به زبان نظریه رسته‌ها یا category theory و object و Morphism باز در واقع خیلی مربوط است. یعنی از نظر ذهنی و زبان‌شناسی، metaphor چیزی است که ربط بین اسم‌ها را این طور می‌فهمیم. ولی اعتباریات همان طور که علامه هم می‌گویند، یک جور ویژگی در جهان بودن انسان است؛ یا در واقع به زبان cognitive scientist ها، اصلاً ویژگی برخورد ذهن ما با دنیای درون و بیرون است. یعنی به یک معنایی به انسان شناسی ربط دارد. به روانشناسی ما از فهمیدن یا neuroscience ربط دارد. یک چیز فرانسائی ذاتی مستقل از انسان نیست. من ریاضیات و فرمالیسم را در همین قالب می‌بینم. یعنی به این معنای انسانیش می‌بینم. یعنی از نوع ابزار بازنمایی است که از این نظر خیلی تمیز است نسبت به زبان colloquial انسانی. زبان ما آنقدر تمیز نیست که ریاضی هست ولی همان خواص را دارد. برای همین است که قدرت بازنمایی ریاضی، از این نظر خیلی زیاد است. از نظر تکنیکی زیاد است. از نظر بیان احساسات، خوب به طبع خیلی قوی نیست ولی از نظراتی که در رابطه با فهمیدن دنیای بیرون است، بسیار قدرت بازنمایی و زیبایی زیادی دارد. این همان چیزی است که من فکر می‌کنم در هنرمندان هم هست. یعنی نحوه برخوردشان فکر می‌کنم از این جنس است. این که بالاتر از این است، باز من در آن حد از ارتباطی که با هنرمندان و ریاضیدانان داشتم، تصورم این نیست که این طور فکر می‌کنند. حداقل آن‌ها این طور فکر نمی‌کنند. من هیچ ریاضیدانی را نمی‌شناسم که چنین درکی از مفهوم فرمالیسم داشته باشد. من یک چیزی یادم رفت بگویم در راستای حرف‌های علامه که به نظرم مربوط بود. این مسئله اعتباریات را علامه خیلی جاها مطرح می‌کنند. یکی از جاهایی که خیلی مربوط است، مسئله لهو و لعب است. دید علامه طباطبائی نسبت به لعب، اصلاً منفی نیست. یعنی آسیب لهو وجود دارد ولی بخش بازی بودن دنیا لزوماً بار منفی ندارد و این هم یکی از دلایلی است که ما در دنیای اعتباریات زندگی می‌کنیم. فرم یا مسائل اعتباری و ساختار زبانی چیزی است که می‌شود با آن بازی کرد و اصلاً این نحوه آشنا شدن ما با دنیای بیرون است؛ چه در بچه‌ها و چه حتی در بزرگسال‌ها. در ریاضی هم همین طور است که می‌شود با سیمبل‌ها بازی کرد تا به یک چیزی رسید، به یک مفهومی رسید. این بازی پذیری فرم باز دوباره انسانیش می‌کند نحوه برخورد با دنیای بیرون را. همین صرفاً می‌خواستم بگویم که بین مفاهیمی که برای من هم نشین بودند، مثل فرم، مثل مسائل صوری، مثل اسم، مثل اعتباریات، بازی هم جزو آن مفاهیمی است که در این منظومه نزدیک به درخت معنایی قرار می‌گیرد نسبت به مفاهیم دیگر.

آرش رستگار: راه رسیدن به فراتر از آسمان‌ها، در زمین است. یک جایی هست اسمش سرزمین سینا و یک درختی هست اسمش درخت زیتون است. آدم‌هایی هستند که می‌روند آنجا زندگی می‌کنند، بیتوته می‌کنند، می‌شوند ابن سینا. دانشمند می‌شوند چون آن جا کتاب مسطور است. چون آنجا، طور را مسّ می‌کنند! دستشان را می‌مالند به درخت. بعد آنقدر دستشان را می‌مالند به درخت که خودشان می‌شوند آن درخت. بعد می‌گوید عصا می‌خواهی چه کار؟ تو خودت درختی. لازم نیست دستت را بمالی به من. دستت را به خودت بمال نورانی می‌شود؛ چون تو خودت شجره مبارکه زیتونه شدی. آن جا در عالمی است که بالاتر از عالم اسم و رسم است.